

## راوی‌شناسی / هشام بن حکم

سید مهدی رحمتی\*

### چکیده

هشام بن حکم، از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین علمای شیعی در قرن دوم هجری است؛ قرنی که از یک سو، محل تلاقی و تصادم آرا و افکار مختلف بوده و از سوی دیگر، نقطه عطفی در تاریخ تشیع و بلکه اسلام است. در این قرن، به سبب انتقال قدرت سیاسی از اموی به عباسی، فرصتی از برای نحل گوناگون حاصل گردید تا به تحکیم و اشاعه مبانی فکری و عقیدتی خود پردازند.

در این دوران، صادقین<sup>□</sup> به بنیان‌گذاری مکتبی پرداختند که اندیشه و اعتقاد شیعی را مستحکم ساخت و تحولی شگرف در محدوده فرهنگ و اندیشه اسلامی ایجاد نمود و دانش‌آموختگانی نظیر هشام بن حکم، زراره بن اعین، مؤمن الطاق، و هشام بن سالم را به جامعه تشیع و بلکه اسلام عرضه کرد.

این نوشتار بر آن است که با بهره‌گیری از متون معتبر و برجسته اسلامی، به کشف حقیقت و بازشناخت ابعاد شخصیت متکلم برجسته مدافع و ناصر بحق حریم ولایت هشام بن حکم، پرداخته و به صورت هرچند مختصر ضمن بیان شرح احوال و آثار ایشان، افکار و گرایش‌های کلامی او را منعکس سازد.

**کلید واژه‌ها:** هشام بن حکم، شرح احوال، کلام، مناظره، آثار.

### ولادت

گزارشی روشنی از سوی تاریخ‌نگاران و رجالیان نسبت به سال ولادت و فوت هشام بن حکم ارائه نشده، اما شرح حال‌نویسان بر اساس شواهد و قرائن تاریخی، ولادت وی را در اوایل قرن دوم هجری ذکر کرده‌اند.

\* دانشجوی کارشناسی ارشد فقه و مبانی حقوق، دانشکده علوم حدیث شهر ری.

برخی منابع، هشام را از مصاحبان جَهم بن صفوان ذکر کرده‌اند و از آن جایی که جهم در سال ۱۲۸هـ در ترمذ به قتل رسیده، و لازمه مصاحبت هشام با وی، داشتن حداقل سن دانش‌آموختگی و همراهی است، پس اگر همان سال قتل جهم، سال مصاحبت هشام شمرده شود، او در سال ۱۱۳هـ در قید حیات بوده است. (الفهرست "ملحقات"، ابن ندیم، ص ۲۱۸). هم‌چنین بر اساس برخی گزارش‌ها، هشام مناظره‌ای با عمرو بن عبید (م ۱۴۴هـ) داشته‌که از شرایط اساسی مناظره وی با دومین رهبر معتزله، توان اندیشه ایشان بوده است. لذا اگر این مناظره در همان سال پایانی حیات عمرو صورت گرفته باشد، هشام بن حکم، مولود بین سال‌های ۱۲۴ تا ۱۲۶هـ است (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۷۱، ش ۴۹۰).

### نژاد و قبیله

غالب شرح حال نویسان، او را از نژاد غیر عرب دانسته‌اند و در یادکرد او، از تعبیر «مولا» بهره جسته‌اند. در مقابل، برخی او را از قبیله بنی خزاعه و عرب اصیل معرفی نموده‌اند (تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، ص ۳۶۰).

معتقدان به «ولاء» نیز او را گاه به «بنی کنده» و گاه به «بنی شیبان» منسوب دانسته‌اند. این دو نسبت به ظاهر ناسازگار، به سبب وجود شواهدی از قبیل این که بنی شیبان، گروه کوچکی از قبیله کنده بوده، قابل جمع است. انتساب به کنده، به جهت ولاء، و انتساب به بنی شیبان، به لحاظ اقامت و سکنی گزیدن است. (لب اللباب، ج ۲، ص ۶۴؛ تفتیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۱). و فهرست‌نگار برجسته، ابن ندیم، بر این ادعا صحه گذاشته است: هشام بن الحکم البغدادی الکندی، مولی بنی شیبان (الفهرست "ملحقات" ابن ندیم، ص ۲۱۸).

### محل تولد، اقامت و تجارت

تعیین محل تولد و رشد و نمو هشام نیز همچون دیگر مسائل مرتبط به این شخصیت، به سبب اختلاف و تعدد آراء، امری مشکل می‌نماید اما آن چه از منابع به دست می‌آید آن است که کشی، از طریق فضل بن شاذان، وی را کوفی الاصل و رشد یافته واسط معرفی می‌نماید:

قال الفضل بن شاذان: هشام بن الحکم، أصله کوفی، و مولده و منشؤه بواسط. و قد رأیت دارة بواسط و... (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۵۵، ش ۴۷۵).

نجاشی و ابن ندیم نیز او را اصالتاً کوفی دانسته‌اند که در واسط رشد و نمو یافته و برای تجارت، به بغداد رفته است (الرجال، ص ۴۳۳؛ الفهرست "ملحقات"، ص ۲۱۷ و ۲۱۸). در مورد تجارت ایشان نیز دو نقل موجود است: برخی از جمله مسعودی، وی را حرار یا حرار یا جرار معرفی نموده‌اند که به قرینه آن که شریک و همکار وی، عبد الله بن یزید اباضی، حرار (کفش یا مهره‌فروش) بوده، احتمالاً حرار صحیح است. (مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۴).

بعضی دیگر همچون شیخ صدوق، وی را کرباس فروش خوانده‌اند. (کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۴: المشیخه، ص ۴۳۷).

## خاندان

پدر: حکم، مکنّی به ابو محمّد و ابو الحکم است (تقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴). که با توجّه به روایتی که هشام به واسطه پدرش در موضوع امامت و ولایت ائمه نقل کرده می‌توان دریافت که حکم، از امامیه بوده است. (اعلام الوری، ص ۳۷۱).

عمو: شاید بتوان از ظاهر تعبیر «ابن اخی» که از جانب «عمر بن یزید سابری» در ماجرای تشرّف هشام به تشیع ذکر شده، وی را عموی هشام دانست و این گونه نام جدّ هشام، یعنی یزید را نیز کشف نمود. (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۵۶، ش ۴۷۶).

برادر: در کتب رجالی، از شخصی به نام محمّد که از روایت حدیث بوده و محمّد بن ابی عمیر از وی نقل کرده، به عنوان برادر هشام یاد شده است (تقیح المقال، ج ۳، ص ۱۰۹). فرزندان: در منابع، از حکم و فاطمه، به عنوان فرزندان هشام یاد شده که حکم، متکلم و ساکن بصره و صاحب کتابی در امامت و مجالس مناظره‌ای بوده است (الرجال، نجاشی، ص ۱۳۶، ش ۳۵۱).

مسعودی نیز ماجرای خواستگاری عبد الله بن یزید اباضی خارجی را از دختر هشام و امتناع شدید وی به سبب از خوارج بودن عبد الله، نقل کرده است (مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶ و ۲۱۷).

## رحلت

تاریخ وفات هشام، مانند ولادت وی از امور اختلافی است و شرح حال نویسان اقوال گوناگونی در این زمینه بیان داشته‌اند:

اندکی پس از سقوط برامکه در سال ۱۸۷هـ (الفهرست "ملحقات"، ص ۲۱۸: الفهرست، ص ۳۵۶، ش ۷۷۱).

در زمان خلافت مأمون، سال‌های ۱۹۸ - ۲۱۸هـ (الفهرست، ص ۳۵۶، ش ۷۷۱).

پس از انتقال از بغداد به کوفه، در سال ۱۹۹هـ (الرجال، نجاشی، ص ۴۳۳، ش ۱۱۶۴).

مقارن خلافت هارون الرشید در کوفه، در سال ۱۷۹هـ (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۵۶، ش ۴۷۶).

در فاصله سال‌های ۲۲۱ تا ۲۳۰هـ (تاریخ الاسلام، ج ۱۶، ص ۴۳۶ و ۴۳۷).

از میان این نظرات نظر اخیر، به یقین نادرست است؛ زیرا ناممکن است که هشام با امام رضا □ و امام جواد □ معاصر باشد و هیچ ارتباطی از وی با این دو معصوم گزارش نشده و روایتی از ایشان نقل نکرده باشد.

با توجه به آن که، اولاً، هشام بن حکم هیچ روایتی از امام رضا □ نقل نکرده و هیچ گزارشی مبنی بر ارتباط وی با ایشان وجود ندارد، و ثانیاً، بنا بر مشهور، حضرت کاظم □ در سال ۱۸۳ هـ به شهادت رسیده، و ثالثاً، گزارش‌های موجود در رابطه با نحوه رحلت هشام، بتوان رحلت هشام را در سال ۱۷۹ هـ تخمین زد (الكلام عند الامامیه، مقدمه، ص ۱۷۸).

### چگونگی رحلت هشام

در این موضوع، متون سه گانه‌ای از سوی کسّی و شیخ صدوق نقل شده که با وجود اختلاف، همگی بر این مسئله تکیه دارند که هشام، پس از مناظره بر سر مسئله امامت معصومان □ و مفروض الطاعة بودن ایشان و در پی خشم هارون الرشید، به کوفه رفته و در آن جا درگذشت.

۱. شیخ صدوق جریان مناظره هشام با ضرار بن ضبی و عبد الله بن یزید اباضی را در موضوع امامت بیان کرده است. در این مناظره، هشام بر ضرورت امامت استدلال و ویژگی‌های ظاهری و باطنی امام را تشریح کرده است. آن گاه ضرار در خصوص شخص امام در آن زمان می‌پرسد و هشام می‌گوید: «صاحب هذا القصر». هارون که مخفیانه مناظره را می‌شنید، دریافت که مراد هشام، حضرت کاظم □ است. از این رو، بر وی خشم گرفت و هشام نیز که از خشم هارون آگاه بود، به بهانه‌ای از مجلس خارج شد و به سمت کوفه فرار کرد. او به بشیر النبال، از یاران امام صادق □ وارد شد و به شدت بیمار گشت و در اثر این بیماری درگذشت.

گزارش شیخ صدوق از این مناظره، این گونه است:

علی اسواری گوید: یحیی بن خالد (وزیر هارون الرشید) در خانه خود انجمنی بر پا کرده بود که روزهای شنبه، متکلمان و استادان هر مذهب و فرقه‌ای در آن جمع می‌شدند و در باره ادیان و عقائد خود مناظره می‌کردند و هر کدام بر دیگری حجت اقامه می‌نمودند. خبر این انجمن علمی به هارون رسید و او از یحیی بن خالد سؤال کرد: ای عباسی، این انجمنی که در خانه تو تشکیل و دانش‌مندان متکلمان در آن جمع می‌شوند و خبر آن به من رسیده است چیست؟ ای امیر المؤمنین، هیچ کدام از مقامات و سرافرازی‌ها که امیر المؤمنین به این چاکر خود عطا کرده است، نزد من دل‌چسب‌تر و به جاتر از این انجمن نیست؛ زیرا همه مردم با هر عقیده و مذهب که دارند در آن حاضر می‌شوند و هر کدام بر دیگری اقامه دلیل می‌نمایند و حق‌گویان در این میان شناخته می‌شوند و فساد مذاهب باطله دیگران در آن جا بر ما آشکار می‌شود. من هم

دوست دارم که در این انجمن حاضر شوم و سخنان آن‌ها بشنوم، بشرط آن که حاضران مجلس مرا شناسند و از حضور من مطلع نباشند تا از من بترسند و از روی حقیقت اظهار عقیده نکنند اختیار این موضوع با خود امیر المؤمنین است؛ هر وقت میل مبارکشان باشد؟

هارون گفت: دست بر سر من بگذار (این نشانه سوگند و تعهد است) که آن‌ها را از حضور من مطلع نمی‌سازی دست بر سر او نهاد و تعهد کرد.

خبر شرکت خلیفه در مجلس مناظره، به گوش معتزله رسید و میان خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند که در این مجلس با هشام جز در باره امامت سخن نگویند؛ چون عقیده هرون الرشید را می‌دانستند و او را مخالف امامیه و منکر آن تشخیص داده بودند. وقتی همه در انجمن حاضر شدند و هشام بن حکم وارد شد، عبد الله بن یزید اباضی که دوست صمیمی هشام و شریک تجاری او بود، در میان همه حضار به او سلام گفت.

یحیی بن خالد، رو به بعد الله بن یزید گفت: در موضوع امامت که مورد اختلاف شما و هشام است صحبت کنید. هشام بی درنگ گفت: جناب وزیر، برای آنان نسبت به ما سؤال و جوابی نیست؛ زیرا این فرقه با ما در عقیده به امامت مردی متفق بودند و بدون علم و معرفت از ما جدا شدند. نه آن گاه که با ما بودند حق را فهمیدند و نه آن گاه که جدا شدند دانستند برای چه جدا شدند. پس نسبت به ما نه سؤالی دارند و نه جوابی. بنان، که از خوارج بود و در مجلس حضور داشت، خود را به میان انداخت و به هشام گفت من از تو سؤالی دارم: ای هشام، به من بگو روزی که اصحاب علی دو نفر را حکم قرار دادند، مؤمن بودند یا کافر؟

هشام: سه دسته بودند. دسته‌ای مؤمن و دسته‌ای مشرک و گروهی گمراه. مؤمنان، آن‌ها بودند که مثل من معتقد بودند علی □ از طرف خدا، امام است و معاویه شایسته امامت نیست. و اینان به گفته خدا در باره علی □ ایمان داشتند و بدان اقرار می‌کردند.

مشرکان، آنان بودند که گفتند امام علی □ است ولی معاویه هم صلاحیت امامت را دارد و به واسطه داخل کردن معاویه با علی □ در مقام امامت، مشرک شدند.

گمراهان، کسانی بودند که از روی عصبیت و قوم و قبیله‌گرایی، از دین بیرون شدند و در باره امامت چیزی نفهمیدند و آن‌ها نادان بودند.

بنان: اصحاب معاویه در چه وضعی بودند؟

هشام: آن‌ها هم سه دسته بودند: کافر و مشرک و گمراه. کفار، آن دسته بودند که گفتند معاویه امام است و علی صلاحیت امامت را ندارد. و از دو راه کافر شدند: ۱. منکر امامی شدند که خدا معین کرده بود. ۲. و امامی را نصب کردند که از طرف خدا نبود.

مشرکان کسانی بودند که گفتند امام زمان، معاویه است و علی هم شایسته آن است. و معاویه را با علی شریک کردند.

گمراهان آنان هم مانند گمراهان پیروان علی □ از روی تعصب و قبيله‌گرایی، خروج کردند.

در این جا سخن بنان قطع شد و دیگر نتوانست چیزی بگوید. سپس ضرار (یکی دیگر از متکلمان مجلس و مخالفان امامیه) شروع به صحبت کرد و گفت: ای هشام، من در این جا از تو سؤالی دارم؟ هشام: تو بر خلاف رفتی (سؤال حق تو نیست).

ضرار: چرا؟

هشام: برای آن که شما همه در ردّ امامت کسی که من به امامت او معتقدم، متفق هستید و این هم عقیده شما از من سؤالی کرد و شما حق سؤال دوم را از من ندارید تا آن که در این باب، از عقیده تو بپرسیم. ضرار: شما بپرسید.

هشام: تو معتقدی که خدا عادل است و ستم روا نمی‌دارد؟

ضرار: آری، او عادل است و ستم روا نمی‌دارد.

هشام: اگر خدا به شخص زمین‌گیر تکلیف کند که به مسجد رود و در راه خدا جهاد کند و به کور تکلیف کند که قرآن و کتاب بخواند، آیا عادل باشد یا ستم‌کار؟ ضرار: خدا هرگز چنین تکلیفی نکند.

هشام: می‌دانم خدا چنین تکلیفی نمی‌کند، ولی در مقام جدال و محاکمه از تو می‌پرسم که اگر خدا به بنده خود تکلیفی کند که قادر بر انجام آن نباشد، آیا ستم‌کار باشد یا نه؟ ضرار: اگر چنین کاری کند، ستم‌کار است.

هشام: به من بگو خدا، بندگان خود را به یک دین و یک دستور، بدون اختلاف، مکلف کرده است که جز آن را از آن‌ها نپذیرد و باید طبق آن دستور انجام دهند یا خیر؟ ضرار: آری، چنین است.

هشام: دلیلی برای آن‌ها بر دستورات این دین، معین کرده است یا بدون دلیل آن‌ها را مکلف کرده است؛ مثل آن که به کور تکلیف خواندن قرآن کند و به زمین‌گیر تکلیف رفتن به جهاد و حضور در مسجد نمایند؟

راوی گوید، ضرار در این جا ساعتی خاموش شد و سپس گفت: به ناچار باید دلیلی در میان باشد اما آن دلیل، با صاحب (امام) تو نیست.

هشام تبسمی کرد و گفت: نیمی از تو شیعه شد و به ناچار به حق گرائیدی و دیگر میان من و تو اختلافی وجود ندارد مگر در نام‌گذاری.

در این جا ضرار رشته سخن را به دست گرفت و گفت: اکنون من سخن را در این موضوع به تو بر می‌گردانم.

هشام: هر چه داری بیاور.

ضرار: ای هشام، امامت چگونه منعقد می‌شود؟

هشام: چنان چه خدا نبوت را منعقد می‌سازد.

ضرار: پس او در این صورت پیغمبر است.

هشام: نه پیغمبر نیست؛ چون عقد نبوت به دست اهل آسمان است و عقد امامت به دست اهل زمین. عقد نبوت، به نزول فرشتگان است و عقد امامت، به گفته پیغمبر است؛ ولی هر دو به دستور خدا است و به امر او بسته می‌شوند.

ضرار: دلیل بر این چیست؟

هشام: اضطرار دلیل آن است.

ضرار: اضطرار آن چگونه است؟

هشام: یکی از سه احتمال است: احتمال اول آن که بعد از پیغمبر □، خدا از عموم بشر رفع تکلیف کرده و امر و نهی برای آن‌ها ندارد و آن‌ها مانند درندگان و جانوران بلا تکلیف هستند. ای ضرار، تو می‌گویی که پس از رسول خدا، تکلیف از مردم برداشته است؟

ضرار: نه، این را نگویم.

هشام: احتمال دوم آن که همه مردم پس از پیغمبر، چون خود پیغمبر، علم لدنی یافتند و هیچ کس در فهم وظایف دینی خود به دیگری نیاز ندارد و خود به خود تکلیف‌دان و حق فهم شده‌اند و اختلافی در میان نبود. آیا تو می‌گویی که همه مردم دانشمندان الهی شدند و در علم دین به پایه پیغمبر رسیدند و احدی به احدی نیازمند نیست و خود به خود مستغنی هستند در رسیدن به حقایق دین بی‌نیاز شدند؟

ضرار: خیر، من این طور نمی‌گویم، بلکه آن‌ها به دیگری نیاز داشتند.

هشام: پس به ناچار احتمال سوم باقی می‌ماند و آن این که باید در میان آن‌ها دانش‌مندی باشد که رسول خدا برای آنها معین کرده است که سهو ندارد و خطا نمی‌کند و ستم روا نمی‌دارد. از گناهان، معصوم است و از خطاها بر کنار. مردم به او احتیاج دارند و او به کسی احتیاج ندارد.

ضرار: چه دلیل و نشانه‌ای برای چنین عالمی وجود دارد؟

هشام: هشت نشانه دارد: چهار صفت خانوادگی و چهار وصف شخصی. آن چهاری که در وصف نژاد او است: ۱. از یک جنسی از اجناس بشری معروف باشد ۲. از تیره و قبیله مشهوری باشد. ۳. از خاندان آبرومند و شناخته شده‌ای باشد. ۴. از طرف صاحب ملت الهیه (پیامبر □) اشاره‌ای در باره او شده باشد. در میان اجناس بشری، جنسی از جنس عرب، معروف‌تر نیست که صاحب شریعت و دعوت رسالت، از آن‌هاست؛ همان که هر روز پنج نوبت بالای مساجد به نام او بانگ زنند که: *أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله.*

پس دعوت او به گوش هر نیکوکار، بدرفتار، دانا و نادان، اقرارکننده و انکارکننده، در شرق و غرب زمین می‌رسد و اگر روا بود که حجّت بر این خلق، از جنس دیگری باشد،

باید جوینده و خواستار، عمری جستجو کند و به او پی نبرد و روا باشد که او را در نژاد دیگری از بشر، مانند عجم و دیگران، بجوید. در نتیجه لازم می‌آید از راهی که خدا برای بشر مصلحت‌جویی کرده، فساد به وجود آید. و این در حکمت و عدل خدا، روا نباشد که بر مردم امری را واجب کند که یافت نشود. و چون این موضوع جایز نباشد روا نیست که امام و رهبر، از غیر جنس عرب باشد؛ چون به صاحب شریعت و دعوت اسلام پیوست دارد. و در میان جنس عرب هم روا نیست که در غیر تیره و قبیله پیغمبر که قریشند باشد؛ برای آن که نژاد آنان به پیغمبر نزدیک است. و چون روا نشد که در قبیله دیگر باشد، روا نیست مگر آن که این قبیله در خاندانی باشد که پیغمبر از آن‌هاست؛ برای نزدیکی آن خاندان با صاحب رسالت. و چون اهل این خاندان بسیارند به ناچار در امر امامت به ستیزه و گفتگو پردازند و برای برتری و شرافت این مقام، هر یک مدعی آن گردند. و لذا بایست صاحب ملت و دعوت که رسول خداست، او را نشان دهد و شخص، و نام و نسبش را بیان کند تا دیگری در آن طمع نکند.

اما آن چهار صفت که در خود شخص امام لازم است: ۱. آن‌که از همه مردم در فرائض الهی و دستورات و احکام، او داناتر باشد تا آن که هیچ خرد و درستی از آن‌ها پوشیده نباشد. ۲. از گناهان، معصوم و بر کنار باشد. ۳. از همه مردم شجاع‌تر باشد. ۴. از همه مردم سخاوت‌مندتر و بخشنده‌تر باشد.

در این جا عبد الله بن یزید اباضی وارد گفتگو شد و از هشام پرسید:

از کجا می‌گویی که باید اعلم مردم باشد؟

هشام: برای آن که اگر عالم به همه حدود خدا و احکام، شرائع و سنن او نباشد، اطمینانی از طرف او نیست که حدود الهی را زیر و رو کند و کسی که مستحق تازیانه است، دستش را ببرد و کسی که باید دستش را برید، تازیانه زند و حدودی را که خدای - عز و جل - معین کرده، طبق دستور او اجرا نکند و از راهی که خدای - عز و جل - صلاح را طلب کرده است، فساد و تباهی رخ دهد.

عبد الله بن یزید: از کجا می‌گویی باید امام، از گناهان معصوم باشد؟

هشام: برای آن که اگر معصوم نباشد، گناه ورزد و خطا کند و بر خویش و نزدیکانش، جرم پوشی کند. و خدا چنین کسی را حجت خلق خود نسازد.

عبد الله بن یزید: از کجا گویی که باید از همه مردم شجاع‌تر باشد؟

هشام: برای آن که او ستاد و پناه‌گاه مسلمانانی است که در جنگ، از دشمن بگریزند و به وی برگردند و در کنار او پناه گیرند.

خدا - عز و جل - در سوره انفال، آیه ۱۶، فرموده است: «هر کدامشان که در آن روز پشت به جنگ کنند، جز به قصد این که ناحیه نبرد را بگردانند یا به ستاد خود برگردند، گرفتار خشم خدایند. و اگر امام، شجاع نباشد و خود، از جهاد بگریزد، و گرفتار خشم خدا گردد و روا نباشد کسی که گرفتار خشم خداست، حجت خدا بر خلقش گردد.



عبد الله بن یزید: از کجا گویی که باید از همه مردم سخی‌تر و بخشنده‌تر باشد؟ هشام: برای آن که خزینه‌دار مسلمانان است و اگر سخی و بخشنده نباشد، به مال مسلمان فریفته شود و آن‌ها را برای خود بردارد و خائن گردد. و روا نباشد که خدا خائنی را حجت خلق خود سازد.

در این جا، ضرار دو باره رشته سخن را به دست گرفت و گفت: کیست که امروز این اوصاف را داشته باشد؟

هشام: صاحب قصر، امیر المؤمنین باشد.

هارون همه سخنان هشام را می‌شنید و به این جا که رسید گفت: از انبان نوره، به ما بخشید. ای جعفر! وای بر تو! (جعفر بن یحیی، نزد او پشت پرده نشسته بود) مقصود او از چنین امامی، کیست؟

جعفر بن یحیی: یا امیر المؤمنین، مقصودش موسی بن جعفر است.

هارون: البته غیر از اهل حق و امامت، مقصود او نیست. و در این حال، لب‌های خود را گزید و گفت: مانند هشام زنده باشد و برای من سلطنتی بماند؛ نه، یک ساعت هم نماند. به خدا، زبان این مرد، از صد هزار شمشیر، در دل مردم کارگزر است.

یحیی دانست که هشام مورد تعقیب قرار گرفت، رفت پشت پرده نزد هارون. هارون فریاد زد: یا عباسی، وای بر تو، این مرد کیست؟

یحیی: یا امیر المؤمنین، بس است، کافی است، کافی است (مقصود او را دریافت). سپس نزد هشام برگشت و او را نیشگون گرفت. هشام دانست که مورد تعقیب قرار گرفته است. از جا برخاست و به حاضران نمود که قصد دارد قضای حاجت کند و نعل خود را پوشید و مخفیانه به خانه خود رفت و به آن‌ها دستور داد که متواری شوند و مستور گردند. و خود در حال گریخت و به کوفه رفت و در خانه بشیر نبال که یکی از حاملان حدیث و از شاگردان امام جعفر صادق  $\square$  بود، وارد شد و داستان خود را به او گفت و دچار بیماری سختی گردید.

بشیر به او گفت: پزشک برای شما بیاورم؟

هشام: نه، من خواهم مرد.

چون مرگش رسید، به بشیر گفت: چون از تجهیز من فراغت یافتی، نیمه شب جنازه مرا در میدان کناسه کوفه بگذار و نامه‌ای به این مضمون بر آن قرار ده: «این هشام بن حکم است که مورد تعقیب امیر المؤمنین بود؛ به مرگ خود از دنیا رفته است».

هارون، دوستان و خویشان هشام را سخت مورد تعقیب قرار داده و جمعی را گرفته بود. اهل کوفه، صبح آن شب جنازه او را دیدند و قاضی، معاون، حاکم و عدول کوفه، انجمنی کردند و به هارون گزارش او را دادند. گفت: حمد خدا را که او را کفایت کرد و کسانی که به واسطه وی بازداشت کرده بود، آزاد ساخت. (کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۳۶۸).

۲ و ۳. کشی در رجال خود با دو گزارش، به وفات هشام اشاره کرده است:

الف. به نقل از یونس بن عبد الرحمان، مناظره‌ای را از هشام در موضوع امامت گزارش کرده است. هشام در این مناظره، امام علی □ را مفروض الطاعه معرفی می‌کند. هم‌چنین در پاسخ به افراد حاضر در مجلس تصریح می‌کند که جانشین علی □ در این زمان نیز امام واجب الطاعه است و اگر به قیام امر کند، از او اطاعت می‌کنم. هشام که از خشم هارون آگاه بود به مداین رفت. همین امر موجب حبس امام کاظم □ نیز شد. هشام سپس به کوفه مسافرت کرد و در خانه ابن شرف از دنیا رفت.

ب. در نقلی دیگر به بیان داستانی می‌پردازد که در آن هشام به شبهه یحیی بن خالد در مورد اعتقاد امامیه به «امام زنده» پاسخ گفته است. وقتی این پاسخ به یحیی بن خالد رسید، وی آن را به هارون گزارش کرد و هارون به دنبال هشام فرستاد، ولی او گریخته بود. هشام پس از این جریان، دو ماه یا اندکی بیشتر زنده نماند تا این که در منزل محمد و حسین الحناطین درگذشت (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۶۱، ش ۴۷۷).

در گزارش اول، یونس بن عبد الرحمان می‌گوید: یحیی بن خالد برمکی از هشام بن حکم ناراحت بود؛ زیرا شنیده بود او بر فلاسفه خورده می‌گیرد. مایل بود از او پیش هارون سعایت کند تا هارون به کشتن هشام وادار شود. هارون حرف‌هایی از هشام شنیده بود و به او علاقه پیدا کرده بود.

روزی هشام در حضور یحیی بن خالد در باره ارث پیغمبر سخنی گفت که وقتی یحیی آن را برای هارون نقل کرد، خوشش آمد. قبل از این یحیی نمی‌گذاشت هارون متوجه عقیده هشام شود و گاهی نیز اگر تصمیم به آزار هشام داشت او را منصرف می‌کرد.

همین علاقه هارون به هشام، یکی از جهاتی بود که یحیی بن خالد را بر انگیزت تا از هشام بر گردد. بالاخره به هارون گفت که هشام شیعه است. گفت: یا امیر المؤمنین، من چنین کشف کرده‌ام که هشام معتقد است خداوند در روی زمین حجت و امامی غیر از تو دارد که اطاعت او واجب است. ما خیال می‌کردیم او مخالف قیام علیه خلافت است و اهل خروج نیست.

هارون به یحیی گفت: دانش‌مندان را، در مجلسی جمع کن. من نیز پشت پرده هستم تا مرا ببینند تا ترس از من مانع نشود که هر کدام عقیده اصلی خود را بیان نکنند. یحیی از پی دانش‌مندان و متکلمان فرستاد، از آن جمله ضرار بن عمر، سلیمان بن جریر، عبد الله یزید اباضی، مؤید بن مؤید، و رأس الجالوت. این‌ها با یک‌دیگر به بحث پرداختند و مناظره کردند. گاهی به بن‌بست می‌رسیدند و در مسئله‌ای گیر می‌کردند، هر کدام به طرف مقابل خود می‌گفت از جواب عاجز شدی و او مدعی می‌شد که جواب دادم. این‌ها حيله‌ای بود از طرف یحیی بن خالد تا هشام متوجه نشود مجلس برای چه ترتیب داده شده، شاید بدین وسیله او را به این مجلس دعوت کند.

وقتی سخن ایشان به این جا منتهی شد، یحیی بن خالد گفت: راضی هستید که هشام بن حکم بین شما داور باشد. همه گفتند: راضی هستیم، اما چطور می‌توان هشام را حاضر کرد. او مریض است. یحیی گفت: من از پی او می‌فرستم. سپس به هشام پیغام داد که دانش‌مندان اجتماع کرده‌اند ولی در چند مسئله اختلاف دارند و در جواب آن فرو مانده‌اند. آن‌ها حاضرند که شما بین آن‌ها داور باشی؛ اگر صلاح بدانی، با سختی‌ای که برای شما دارد این جا تشریف آورید.

وقتی پیک یحیی پیش هشام آمد، هشام به من گفت: یونس، سخن یحیی را دل من قبول نمی‌کند. من اطمینان ندارم. ممکن است در نهان منظوری داشته‌باشد که من از آن اطلاع ندارم؛ زیرا این ملعون (یحیی بن خالد)، به واسطه جریان‌هایی نسبت به من بدبین شده است. تصمیم گرفته‌ام اگر خداوند مرا از این بیماری شفا دهد به کوفه کوچ کنم و به طور کلی دست از مناظره بکشم و ملازم مسجد باشم تا از دیدار این ملعون آسوده شوم. گفتم: جز خیر چیزی نیست، تا جایی که امکان دارد مواظب خود باش. گفت: یونس، امکان دارد انسان از موضوعی که خداوند می‌خواهد بر زبانش جاری شود خودداری کند؟ بالاخره حرکت کن برویم، توکل به نیرو و قدرت پروردگار.

هشام سوار قاطری شد که پیک یحیی با خود آورده بود. من نیز سوار الاغ هشام شدم. وارد مجلس شدیم دیدیم دانش‌مندان و متکلمان مجلس را پر کرده‌اند. هشام به طرف یحیی بن خالد رفت، سلام کرد بر او و تمام حاضران و نزدیک او نشست. من نیز در آخر مجلس نشستم.

بعد از ساعتی، یحیی رو به هشام کرده گفت: این دانش‌مندان حاضر شدند، من نیز مایل بودم شما هم باشی، نه برای این که مناظره کنی، بلکه علاقه داشتم از دیدارت بهره‌مند شوم. در صورتی که بیماری مانع مناظره باشد می‌توانی شرکت نکنی، با این که بحمد الله صحیح و سالم هستی و آن چنان مریض نیستی که مانع مناظره باشد. اینها در بین خود تو را حکم و داور قرار داده‌اند.

هشام گفت: سخن آن‌ها به کجا منتهی شده است؟ هر کدام به آن جایی که وا مانده کرده بودند اطلاع دادند. بالاخره استدلال و مطلب یکی را بر دیگری ترجیح داد و حکومت کرد از کسانی که بر ضرر او حکومت نمود. سلیمان بن جریر بود. این داوری، باعث کینه‌ای در دل سلیمان نسبت به هشام شد.

یحیی بن خالد به هشام گفت: امروز از مناظره صرف نظر کردیم. در صورتی که مایل باشی بیاناتی در مورد زیان انتخاب کردن امام توسط مردم، ایراد کنی و توضیح دهی که امامت باید در اولاد پیغمبر<sup>□</sup> باشد نه دیگران. هشام گفت: وزیر، بیماری مانع از ادامه سخن است؛ شاید در بین سخن شخصی اعتراض نماید و مجبور به مناظره و بحث شوم. یحیی گفت: اگر کسی ایراد و اعتراضی داشت نمی‌تواند اعتراض کند؛ باید جایی را که ایراد داشته در نظر بگیرد موقعی که تو بیانات خود را تمام کردی آن وقت اعتراض خود را بگویند ولی در بین، سخن تو را قطع نکند.

هشام شروع به صحبت کرد و مطالبی طولانی در این مورد ذکر نمود که از جهت اختصار قسمت‌های مورد نیاز را ذکر کردیم. وقتی سخن خویش را در مورد زیان انتخاب کردن امام توسط مردم به پایان رسانید، یحیی بن خالد رو به سلیمان بن جریر نموده گفت: از ابا محمد در این مورد سؤال بکن. سلیمان به هشام گفت: بگو بینم اطاعت از علی ابن ابی طالب واجب است؟ هشام گفت: آری.

گفت: اگر کسی که بعد از علی به مقام امامت می‌رسد به تو دستور دهد که با شمشیر قیام کنی و به همراه او بجنگی، از او اطاعت می‌کنی یا نه؟ هشام گفت: به من چنین دستوری نمی‌دهد. سلیمان گفت: چرا ندهد؟ با این که امرش را باید اطاعت کنی و اطاعت او واجب است. هشام گفت: از این سؤال در گذر جوابش داده شد.

سلیمان گفت: چگونه می‌شود که تو را به کاری امر کند، یک وقت بپذیری و یک وقت نپذیری. هشام گفت: بدبخت، من نگفتم از او اطاعت نمی‌کنم که تو بگویی اطاعت از دستور امام به عقیده تو واجب است. گفتیم او مرا به چنین کاری امر نمی‌کند.

سلیمان گفت: سؤال مرا باید جوابی منطقی بدهی. این صحیح نیست که می‌گویی مرا به چنین کاری امر نمی‌کند. هشام گفت: چه قدر تو اطراف غرقگاه دور میزنی. نظر تو جز این نیست که می‌گویم اگر امر کرد انجام می‌دهم، تا دهانت بسته شود و نتوانی یک کلمه حرف بزنی. من متوجه هستم که سختم به کجا منتهی می‌شود و جواب من چه اشکالی به وجود می‌آورد.

در این موقع، چهره هارون تغییر کرد و گفت: بالاخره نظر خود را توضیح داد. مردم از جای حرکت کردند. هشام موقعیت را مغتنم شمرد از جای حرکت نموده همان ساعت به طرف مدائن رهسپار شد.

شنیدیم که پس از این مجلس، هارون به یحیی بن خالد گفته بود که باید به حساب هشام و پیروان او بررسی. از پی موسی بن جعفر □ فرستاد و آن جناب را زندانی کرد. این نیز یکی از اسباب زندانی کردن امام بود با علت‌های دیگری که داشت. یحیی بن خالد نیز نظرش همین بود که هشام بن حکم فرار کند و تا وقتی هارون خلافت می‌کند او مخفی باشد و در همان مخفی‌گاه خود از دنیا برود. هشام به جانب کوفه رفت. پیوسته او را تعقیب می‌کردند. بالاخره در خانه ابن اشرف در کوفه از دنیا رفت - رحمة الله علیه - .

جریان مجلس، به محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم رسید که هر دو در زندان هارون به سر می‌بردند. محمد بن سلیمان نوفلی به ابن میثم گفت: خیال نمی‌کنم هشام بتواند عذر و بهانه‌ای بترشد. ابن میثم گفت: چه بهانه‌ای می‌تواند داشته باشد پس از این که اعتراف کرد که اطاعت او از جانب خدا واجب است.

سلیمان گفت: می‌تواند این عذر را بیاورد که شرط من در امامت او این است که کسی را به خروج دعوت نکند. تا وقتی که منادی از آسمان ندا کند، هر کس مرا قبل از ندای آسمانی به خروج دعوت کند، می‌فهمم که او امام نیست. از اولاد پیامبر کسی را به امامت می‌گزینم که ادعای خروج نکند و تا ندای آسمانی چنین دستوری ندهد. در چنین صورتی می‌پذیرم که او امام است.

ابن میثم گفت: این از بدترین خرافات است. چه کس چنین شرطی را در باره امامت کرده است. این از صفات قائم آل محمد □ است. هشام واردتر از این است که چنین بهانه‌ای بیاورد با این که او این طور که تو آشکارا می‌گویی توضیح نداد. او گفت: اگر امام مفروض الطاعه پس از علی بن ابی طالب، به من دستوری بدهد اجرا می‌کنم، اما نام نبرد آن امام کیست، فلانی است نه فلان کس، به طوری که تو می‌گویی. اگر به من بگوید در صورتی که امر کرد خروج کنم، در پی امام دیگری می‌روم. هارون به او بگوید امامی که به نظر تو اطاعت از او واجب است کیست؟ جواب بدهد تو. می‌تواند به او اعتراض کند که اگر به تو دستور بدهم با شمشیر قیام کنی و با دشمنانم جنگی از من دست می‌کشی و در جستجوی دیگری خواهی بود و منتظر ندای آسمانی می‌شوی. چنین سخنی را چون هشام نمی‌گوید شاید تو این حرف را بزنی.

سپس علی بن اسماعیل میثمی گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. اگر هشام کشته شود، علم با او دفن می‌شود. پشت و پناه و بزرگ ما در علم و دانش بود و چشم باو داشتیم (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۶۱، ش ۴۷۷).

### رحلت یا شهادت هشام

شاید از ظاهر متون سه‌گانه پیش گفته نمی‌توان استنباط شهادت هشام را نمود اگرچه این متون نیز به صورت ضمنی به این امر اشاره دارند.

آن چه در این بخش، مورد استناد است گفتاری از هشام به نقل کشتی است. کشتی در گزارشی از عمر بن یزید سائری (عموی هشام) در موضوع نحوه تشرّف هشام به تشیّع و سپس کیفیت فوت او، به این امر اشاره کرده است که به سبب اهمیت و ارزش این نقل، به ذکر آن می‌پردازیم:

عمر بن یزید گفت: پسر برادرم، هشام، به مذهب چهیمیه بود و از طرفداران سخت‌گیر این مذهب به شمار می‌رفت. از من خواهش کرد او را خدمت امام صادق □ ببرم تا با او مناظره کند. به او گفتم تا امام اجازه ندهد چنین کاری را نمی‌کنم.

خدمت حضرت صادق □ رسیدم و جریان اجازه خواستن هشام را عرض کردم. ایشان اجازه داد. از خدمت امام مرخص شدم. چند گامی که برداشتم، پلیدی و عقیده زشت او یادم آمد،

برگشتم خدمت امام صادق □ جریان را عرض کردم. امام صادق □ فرمود: عمر! می ترسی من از جواب او عاجز شوم؟ از طرف خود خجالت کشیدم و فهمیدم اشتباه کرده‌ام. با خجالت به جانب هشام رفتم و از تأخیر خود عذر خواسته گفتم اجازه داد که خدمتش برسی.

هشام با عجله حرکت کرد، اجازه ورود خواست و داخل شد. من نیز با او رفتم. همین که نشست حضرت صادق □ از او سؤال کرد. هشام از جواب فرو ماند، برای جواب دادن فرصتی خواست. امام □ به او فرصت داد و هشام رفت. او چند روز در جستجوی جواب بود ولی نتوانست آن را پیدا کند. خدمت امام □ رسید. حضرت صادق □ جواب را به او فرمود و چند سؤال دیگر کرد که این سؤال‌ها مذهب او را باطل می کرد و باعث فساد عقیده‌اش می شد. هشام با اندوه و تحیر از خدمت امام مرخص شد. وی گفت: چند روز در حیرت و سرگردانی بودم.

عمر بن یزید گفت: برای مرتبه سوم، هشام از من تقاضا کرد برایش اجازه بخواهم. خدمت امام رسیدم، و اجازه خواستم. ایشان فرمود: در فلان محل حیره، منتظر من باشد. فردا صبح - ان شاء الله - یکدیگر را خواهیم دید. پیش هشام آمدم و جریان را گفتم. بسیار خوشحال شد. قبل از امام به آن محل رفتم. بعد که هشام را ملاقات کردم پرسیدم بالاخره بین تو و امام چه گفتگو شد؟ گفت: من قبل از حضرت صادق □ به آن محل رفتم. امام □ سوار قاطر بود. همین که چشمم به او افتاد از دیدارش هیبتی مرا فرا گرفت و بر خود لرزیدم به طوری که زبانم یارای تکلم و صحبت نداشت. نمی دانستم و نمی توانستم حرفی بزنم. مدتی امام □ انتظار کشید که من سخنی بگویم. این انتظار، بیشتر باعث عظمت او و ترس من می شد. یقین کردم این هیبت و جلالت که از او در دل من وارد می شود فقط از جانب خدا و مقامی است که او در نزد خدا دارد. عمر گفت: هشام پس از آن ملاقات، مذهب و عقیده خود را رها کرد و به دین حق گروید و بر تمام اصحاب حضرت صادق □ برتری یافت.

هشام بن حکم در آن بیماری که از دنیا رفت، مانع می شد که طیب او را معالجه کند. بالاخره چند طیب آوردند. وقتی پزشکی معاینه می کرد و نسخه‌ای تجویز می نمود، از او می پرسید: فهمیدی من چه دردی دارم؟ بعضی می گفتند نه و بعضی جواب مثبت می دادند. از آن‌ها که درد را شناخته بودند درخواست می کرد توضیح بدهد که چه دردی دارد. وقتی توضیح می داد می گفت: اشتباه کرده‌ای، من درد دیگری دارم. می پرسیدند: بیماری شما چیست؟ می گفت: من دل و قلبم، به دلیل شدت ترسی که بر من وارد شد بیمار است.

البته هشام را نگه داشته بودند که گردش را بزنند، از همین جریان ترسیده بود تا بالاخره از دنیا رفت (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۵۶، ش ۴۷۶).

آن چه از این نقل بر می آید علت رحلت هشام عارضه قلبی بوده که بر اثر خوف از تهدید و پیگیری هارون و فرار ایجاد شده است. گفتار نهایی این گزارش، شاهد بر این امر است که هشام نه به مرگ طبیعی بلکه به واسطه جور ظالم و تهدید وی، رحلت نموده است.

## شخصیت هشام از منظر روایات

مجموع احادیثی را که در آن به شخصیت فکری و عقیدتی هشام پرداخته شده می‌توان در دو بخش کلی جای داد:

الف. احادیث مدح و ستایش.

ب. احادیث ذمّ و نکوهش.

در این بخش، پس از گزارش احادیث مدح و ذمّ، به بررسی و نقد آن‌ها پرداخته و زوایای مختلف آن را روشن می‌سازیم.

### الف. احادیث مدح:

امام صادق علیه السلام با اشاره به هشام بن حکم فرمود: «هذا ناصرنا بقلبه ولسانه ویده؛ این مرد، با قلب، زبان و دستش یاور ماست» (*الکافی*، ج ۱، باب الإضطرار الی الحجّة، ح ۴).  
امام رضا علیه السلام در پاسخ به پرسشی در مورد هشام فرمود: رحمه الله، کان عبداً ناصحاً، أودى من قبل أصحابه حسداً منهم له؛ خدایش رحمت کند! بنده خیرخواهی بود که به سبب حسادت اصحاب و معاصرانش، از ناحیه آن‌ها آزار و اذیت دید» (*اختیار معرفة الرجال*، ص ۲۷۰، ش ۴۸۶).

در این زمینه در منابع روایی و رجالی، ده حدیث ذکر شده که محور اصلی این روایات، جایگاه علمی و عقیدتی هشام بن حکم و تأیید وی از جانب ائمه معاصر و متأخر از ایشان، یعنی امامان صادق، کاظم، رضا و جواد علیهم السلام است. حضرات معصومان، ایشان را مدافع شایسته و بدون انحراف از حریم ولایت معرفی کرده و از هر گونه کژی پیراسته‌اند.<sup>۱</sup>

### ب. احادیث ذمّ

أبو یحییٰ إسماعیل بن زیاد الواسطی، عن عبد الرحمن بن الحجاج، قال: سمعته یؤدی الی هشام بن الحکم رسالة أبی الحسن علیه السلام، قال: لا تتکلم فإینه قد أمرنی أن آمرک أن لا تتکلم. قال: فما بال هشام یتکلم و أنا لا أتکلم؟ قال: أمرنی أن آمرک أن لا تتکلم و أنا رسوله إلیک. قال أبو یحییٰ:

۱. برای پرهیز از اطاله کلام، به منابع زیر ارجاع داده می‌شود:

*الکافی*، کلینی، ج ۱، باب الإضطرار الی الحجّة، ح ۴.

*الشافعی*، سید مرتضی، ج ۱، ص ۸۵.

*اختیار معرفة الرجال*، شیخ طوسی، ص ۲۶۹، ش ۴۸۳ و ۴۸۴؛ ص ۲۷۰، ش ۴۸۶ و ۴۸۷؛ ص ۲۷۵، ش ۴۹۴؛ ص ۲۷۸، ش

۴۹۵.

*الفهرست (ملحقات)*، ابن ندیم، ص ۲۱۸.

أمسك هشام بن الحكم عن الكلام شهراً، لم يتكلم ثم تكلم. فأتاه عبد الرحمان بن الحجاج، فقال له: سبحان الله يا أبا محمد، تكلمت و قد نبيت عن الكلام. قال: مثلى لا ينهى عن الكلام. قال أبو يحيى: فلما كان من قابل، أتاه عبد الرحمان بن الحجاج، فقال له: يا هشام، قال لك أ يسرك أن تشرك في دم امرئ مسلم؟ قال: لا. قال: و كيف تشرك في دمي، فإن سكت و إلا فهو الذبح. فما سكت حتى كان من أمره ما كان صلى الله عليه، (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۷۰، ش ۴۸۸).

علی بن محمد، قال: حدّثنی محمد بن موسی الهمدانی، عن الحسن بن موسی الخشاب، عن غيره، عن جعفر بن محمد بن حکیم الخثعمی، قال: اجتمع هشام بن سالم و هشام بن الحكم و جميل بن ذرّاج و عبد الرحمان بن الحجاج و محمد بن حمران و سعيد بن غزوان و نحو من خمسة عشر رجلاً من أصحابنا. فسألوا هشام بن الحكم أن يناظر هشام بن سالم فیما اختلفوا فيه من التوحيد و صفة الله - عزّ و جلّ - و غیر ذلك لينظروا أيها أقوى حجّة. فرضى هشام بن سالم أن يتكلم عنه محمد بن أبی عمیر و رضی هشام بن الحكم أن يتكلم عنه محمد بن هشام. فتكلمنا و ساق ما جرى بينها و قال: قال عبد الرحمان بن الحجاج لهشام بن الحكم: كفرت و الله بالله العظيم و أهدت فيه. و يحكى، ما قدرت أن تشبه بكلام ربك إلا العود يضرب به. قال جعفر بن محمد بن حکیم: فكتب إلى أبی الحسن موسی □ يحكى له مخاطبتهم و كلامهم و يسأله أن يعلمه ما القول الذى ينبغى تدين الله به من صفة الجبار. فأجابه فى عرض كتابه: فهمت رحمة الله. إن الله أجلّ و أعلى و أعظم من أن يبلغ كنه صفته، فصفوه بما وصف به نفسه و كفوا عما سوى ذلك (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۷۹، ش ۵۰۰).

علی بن محمد، قال: حدّثنی محمد بن أحمد، عن العباس بن معروف، عن أبی محمد الحجال، عن بعض أصحابنا، عن الرضا □، قال: ذكر الرضا □ العباسی، فقال: هو من غلمان أبی الحارث، یعنی یونس بن عبد الرحمان، و أبو الحارث من غلمان هشام و هشام من غلمان أبی شاکر، و أبو شاکر زنديق (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۷۸، ش ۴۹۷).

مجموع روایاتی را که در نکوش هشام بن حکم نقل شده است می توان در سه بخش جای داد:

۱. برخی روایات، هشام را به سبب عدم رعایت تقیه و انجام مناظره‌هایی که در نهایت به رحلتش نیز منجر شد، شریک در حبس و شهادت حضرت کاظم □ می دانند (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۷۰، ش ۴۸۸: تنقيح المقال مامقانی، ج ۳، ص ۲۹۸ و ۲۹۹).



## بررسی

الف. هدف هشام از این مناظرات، تنها دفاع از حریم ولایت و تثبیت امامت بوده و ضررهای مذکور مقصود وی نبوده است (التحریر الطاووسی، ص ۵۹۸).

ب. اولاً، دوران پرهیز از مناظره مربوط به زمان خلافت مهدی عباسی بوده و هشام در این دوران از فرمان امام کاظم □ امثال نموده است (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۶۳، ش ۴۷۹). ثانیاً، به نظر می‌رسد که فرمان منع حضرت کاظم □ متوجه اشخاص کم توان و ناصالح در امر مناظره بوده باشد؛ چرا که در پی این فرمان، امام به صورت پنهانی اجازه مناظره را برای صالحان و کارآمدان این امر صادر کرده‌اند. از جمله قول ایشان به هشام بن حکم: «مئلك فليكم الناس» (الكافی، ج ۱، ص ۱۷۳).

ج. بر اساس روایات معتبر، عامل شهادت امام کاظم □، سعایت و بدخواهی برادرزاده ایشان، محمد بن اسماعیل بن جعفر است. لذا حضرت وی را از این امر تحذیر کرده و می‌فرماید: قام محمد بن إسماعيل و قال: يا عمّ، أحب أن توصيني فقال: أوصيك أن تتقى الله في دمي. فقال: لعن الله من يسعي في دمك. ثم قال: يا عمّ، أوصني. فقال: أوصيك أن تتقى الله في دمي... (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۶۳، ش ۴۷۸).

د. وجود روایات صادره از ائمه متأخر از هشام، یعنی امام رضا و امام جواد □ مبنی بر طلب رحمت خدا برای هشام، با وجود شراکت وی در خون امام کاظم □ امری نامعقول می‌نماید! ۲. روایت نقل شده از امام رضا □ که در آن هشام از اصحاب ابوشاکر دیصانی دانسته شده که در مبحث بعد (گرایش‌ها و رویکردهای فکری و اعتقادی) بدان پرداخته می‌شود. ۳. روایاتی که در آن‌ها اموری باطل، نظیر تجسیم و تشبیه، به هشام نسبت داده می‌شود (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۷۹، ش ۵۰۰).

## بررسی

الف. غالب این سخنان که از جانب هشام بن حکم صادر گشته صرفاً به منظور نزدیک ساختن مطلب به اذهان بوده و نه چیز دیگری. و شاهد بر این امر، پاسخ امام موسی بن جعفر □ به عبد الرحمان بن حجاج است: «إن الله أجل وأعلى وأعظم من أن يبلغ كنه صفته، فصفوه بما وصف به نفسه و كفواً عما سوى ذلك (همان جا)».

ب. برخی از اشخاص که در این روایات به طرح شبهه و ذمّ و نکوهش هشام پرداخته‌اند، افراد عجول و کم تأمل بوده‌اند که به سبب بساطت و سادگی اندیشه و به مجرد شنیدن سخنان

هشام، به تکفیر و مقاومت در برابر وی پرداخته‌اند. از جمله عبد الرحمان که در روایت فوق الذکر جزء طرفین مناظره نبوده، اما به سبب تأملی، به مخالفت با هشام پرداخته است. ج. بسیاری از روایات ذمّ، از سوی افراد حسود و از روی رشک‌ورزی به شخصیت علمی هشام و قدرت و توانایی وی در مناظره، بیان شده است. امام رضا □ در کلامی به این حقیقت اشاره کرد:

حدّثنا حمدویه و ابراهیم، ابنا نصیر، قالا: حدّثنا محمد بن عیسی. قال: حدّثنی زحل عمر بن عبد العزیز بن ابی بشار، عن سلیمان بن جعفر الجعفری. قال: سألت أبا الحسن الرضا □ عن هشام بن الحكم. قال: فقال لی: رحمة الله، كان عبداً ناصحاً، أوذی من قبل أصحابه حسداً منهم له؛

امام رضا □ در پاسخ به پرسشی در مورد هشام فرمود: خدایش رحمت کند! بنده خیرخواهی بود که به سبب حسادت اصحاب و معاصرانش از ناحیه آن‌ها اذیت و آزار دید (رجال الکشی، ص ۲۷۰، ش ۴۸۶).

د. و در نهایت آن که بر فرض صدور روایات ذمّ از جانب ائمه □، وجه جمع این روایات و روایات مدح، به سبب کثرت روایات ستایشی و عدم توانایی معارضه روایات نکوهشی با این روایات و دیگر قرائن، حمل روایات ذمّ بر تقیه است؛ چون امامان امت به دلیل مصونیت هشام از گزند دشمنان و حفظ کیان شیعه، بر ضدّ وی موضع‌گیری نموده‌اند. و لذا روایاتی مشابه با این شرایط در متون روایی و رجالی یافتنی است (الشافعی، ج ۱، ص ۸۵).

### گرایش‌ها و رویکردهای فکری و اعتقادی

هشام از لحاظ رویکردهای فکری و اعتقادی، به فرق گوناگونی منسوب است که شاید بتوان بر این اساس نسبت به حیات فکری و عقیدتی وی مراحل را قائل شد. این فرقه‌ها عبارت‌اند از: دیصانیه، جهمیه و امامیه.

دیصانیه. بعضی هشام را از اصحاب ابوشاکر دیصانی، زندیق معروف، دانسته و حتی به روایتی از امام رضا □ در این زمینه استناد کرده‌اند و گرایش‌های الحادی و مادی را به ایشان نسبت داده‌اند (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۷۸، ش ۴۹۷).

اما به نظر می‌رسد که این شواهد، چندان قابل اعتماد نیست؛ زیرا علاوه بر این که حدیث مذکور، مرسل و ضعیف است، تلازمی میان دهری مسلک بودن هشام و شاگردی دهری مسلکی را کردن نیست. در طول گذر زمان، تاریخ شاهد و گواه بر این مسئله بوده و بزرگانی نه چندان اندک در محضر دیگر علما، صرف نظر از نوع گرایش‌های ایشان، تلمذ کرده و در رثای ایشان

مرثیه‌ها سروده‌اند، به طوری که همکاری و همنشینی هشام با عبدالله بن یزید اباضی، به معنای گرایش وی به خوارج نیست.

جهمیه. برخی هشام را از اصحاب جهم بن صفوان دانسته‌اند که بعدها به امامیه پیوسته است. از جمله کشتی در ماجرای پیوستن هشام به امام صادق □ به این موضوع اشاره کرده است:

قال أبو عمرو الكشي: روى عن عمر بن يزيد، كان ابن أخي، هشام، يذهب في الدين مذهب الجهمية، خبيثاً فيهم. فسألني أن أدخله على أبي عبد الله □ ليناظره... (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۵۶، ش ۴۷۶).

بنا بر این، با توجه به آن که هشام بعدها از بزرگان علمای امامیه شد، وابستگی سابق او به عقاید انحرافی بر شخصیت او نقصی وارد نمی‌کند.

امامیه. هشام بن حکم از اندیش‌مندان شایسته امامیه و از اصحاب فرهیخته امام صادق □ و حضرت کاظم □ است و ماجرای تشرف وی به تشیع و ملاقات با جعفر بن محمد □ بسی خواندنی است (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۵۶، ش ۴۷۶).

### جایگاه علمی هشام و آثار وی

هشام بن حکم، از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین دانش‌مندان شیعی قرن دوم است، معاصران و متأخران وی، همگی او را ستوده و زبان به تحسینش گشوده‌اند. علی بن اسماعیل میثمی متکلم نام‌دار امامیه و معاصر با هشام، پس از شنیدن فرمان هارون الرشید مبنی بر تعقیب هشام، به حال علم، زبان به استرجاع گشود و از هشام به عنوان یاور و استاد یاد کرد:

قال علي بن إسماعيل الميثمي: إِنَّا لله وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ علي ما يمضي من العلم إن قتل، فلقد كان عضدنا و شيخنا و المنظور إليه فينا (اختيار معرفة الرجال، ص ۲۶۳، ش ۴۷۷).

و این مختص و محدود به امامیه و عالم تشیع نبوده، بلکه بسیاری از مخالفان نیز در برابر اندیشه، جامعیت و شخصیت علمی هشام سر تعظیم فرود آورده‌اند.

به گزارش شرح حال‌نویسان و رجالیان، هشام در جلسات علمی یحیی بن خالد برمکی که از مسیبان قتل وی نیز بود، حاکم و ناظر بر مناظره‌ها بود و در این زمینه جوایز متعددی از هارون دریافت کرده. و با وجود عقاید مخالف جریان حاکم، به سبب جامعیت و شخصیت بی نظیر علمی، از اشخاص مورد توجه بوده است به گونه‌ای که از سوی یحیی بن خالد برمکی، کارگزار ویژه هارون الرشید، به منظور سفر به سرزمین پادشاه صدف و تعلیم اصول دینی انتخاب می‌شود (مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۲۹؛ محاضرات الأدباء، ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸).

هر چند جنبه عقلی و کلامی هشام، شهره است اما وی جامع بسیاری از علوم عصر خویش بوده است. شاهد بر این امر، گزارش رجالیان و شرح حال‌نویسان از آثار ایشان است. از آن جمله

است، «کتاب الألفاظ» که نخستین کتاب در علم اصول شمرده شده است (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام، ص ۳۱). در فقه نیز کتاب‌هایی را از قبیل «علل التحریم» و «کتاب الفرائض» نگاشته است (الرجال، نجاشی، ص ۴۳۳).

کتاب‌های فهرست و رجال، حدود سی کتاب و رساله وی را نام برده‌اند که متأسفانه امروزه هیچ یک از آن‌ها در اختیار ما نیست. گستره موضوعی این نگاشته‌ها به نحوی است که خود گواه بر جامعیت، نشاط و شخصیت بی نظیر علمی او است.

در مجموع ۳۵ عنوان کتابی که به وی تعلق دارد، موضوعات فقه، اصول، فلسفه و کلام نمایان است. البته نقطه عطف آثار وی، اندیشه‌های کلامی او و بویژه بحث امامت و ردیه‌نگاری است. از جمله: التوحید؛ الإمامة التدبیر فی الإمامة؛ الجبر و القدر؛ الدلالة علی حدوث الأشياء؛ الردّ علی أصحاب الإثنین؛ الردّ علی أرسطاطاليس فی التوحید؛ الردّ علی شیطان الطاق؛ الردّ علی هشام الجوالیقی (الفهرست "ملحقات"، ابن ندیم، ص ۲۱۷ و ۲۱۸؛ الرجال، نجاشی، ص ۴۳۳؛ الفهرست، طوسی، ص ۳۵۵، ش ۷۷۱).

### مناظره‌ها

هشام بن حکم در علم کلام و فن مناظره، گوی سبقت را از دیگران ربوده بود. مناظره‌های به یادگار مانده از وی در دفاع منطقی، مستدل و استوار از مبانی و اصول امامیه، تخصص و یکتایی ایشان را در این فن روشن می‌سازد به طوری که مناظره و تبخّر ایشان در این امر، وجه تمایز و افتراق وی از دیگر دانشیان بوده است (اختیار معرفة الرجال، ص ۲۷۱ - ۲۷۳).

ایشان با بزرگانی نظیر ابو عثمان عمرو بن عبید عبد التیمی البصری (۸۰ - ۱۴۴هـ) دومین رهبر معتزلی، ابو الهذیل (۱۳۵ - ۲۳۵هـ) عبد الرحمان بن کیسان ابو بکر الاصم البصری (۲۰۰هـ) و نظام (۱۴۰ - ۲۳۱هـ) مناظره کرد و جملگی ایشان بر توانایی و گستره علمی وی گواهی داده‌اند (مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۳۵؛ اختیار معرفة الرجال، ص ۲۷۱، ش ۴۹۰؛ ص ۲۷۴، ش ۴۹۳).

آن چه از متون شریف روایی بر می‌آید آن است که علم کلام، یعنی بحث و بررسی اعتقادات و مسائل بنیادین اسلامی بویژه ولایت و رهبری برگزیدگان الهی و ائمه معصومان □، بیشتر و دیرینه‌تر از دیگر مسائل است.

امام باقر □ فرمود: «اسلام بر پنج پایه نهاده شده: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت. و به چیزی مانند ولایت ندا داده نشد؛ مردم آن چهار را گرفتند و این، یعنی ولایت، را رها کردند.» (الکافی، ج ۲، ص ۱۸).

از این رو، امام با مقدم داشتن هشام بن حکم متکلم بر ارباب فقه و حدیث، در حقیقت قصد ارزش‌بخشی و تجلیل از هشام را به عنوان یکه‌تاز عرصه مباحث کلامی اعتقادی داشته است.

در پایان، به جهت حسن ختام، به گزارش یک نقل از مشهورترین مناظره‌ها که در حضور امام صادق □ صورت گرفته و نشان‌گر جایگاه و موقعیت ستودنی هشام بن حکم است می‌پردازیم:

الف. جمعی از اصحاب امام صادق □ خدمت ایشان بودند و در میان آن‌ها حمران بن اعین، محمد بن نعمان، هشام بن سالم، و طیار حضور داشتند، با جمعی دیگر از جمله آن‌ها هشام بن حکم در حالی که هنوز جوان نوری بود. امام صادق □ فرمود: ای هشام، گزارش نمی‌دهی که با عمرو بن عبید چه کردی و چه طور با او سؤال و جواب کردی؟ عرض کرد: یا این رسول الله، من شما را محترم‌تر از آن می‌دانم و شرم دارم و زیانم در برابر شما بند است و کار نمی‌کند. امام فرمود: چون به شما دستوری دادم به کار بندید. هشام گفت: به من از موقعیتی که عمرو بن عبید پیدا کرده بود خبر رسید. مجلس بحثی را که در مسجد بصره بر پا کرده بود، بر من گران آمد و برای ملاقات با او به بصره رفتم. روز جمعه به مسجد وارد شدم که انجمن بزرگی تشکیل شده بود و عمرو بن عبید در آن جمع حاضر بود. جامه سیاه پشمینی به کمر بسته بود و جامه دیگری به دوش انداخته بود و مردم از او پرسش می‌کردند. من از مردم راه خواستم و به من راه دادند و رفتم در حلقه عمرو بن عبید و در کنار مردم بر دو زانو نشستم و سپس گفتم: ای مرد دانشمند، من مرد غریبم، اجازه می‌فرمایید از شما پرسشی کنم؟

- آری، بپرس.

- بفرمایید به من که شما چشم دارید؟

- پسر جان، این چه پرسشی است؟ چیزی که به چشم خود می‌بینی پرسش ندارد.

- پرسش من همین است.

- پسر جانم، بپرس و اگر چه پرسش تو احمقانه است.

- پس لطف بفرمایید جواب همان پرسش مرا بدهید.

- بپرس تا جوابت را بدهم.

- شما چشم دارید؟

- آری، من چشم دارم.

- با چشم خود چه می‌کنید؟

- با آن رنگ‌ها و اشخاص را می‌بینیم.

- بینی هم داری؟

- آری.

- با آن چه می‌کنی؟

- با آن بو استشمام می‌کنم.

- شما دهان داری؟

- آری.

- با آن چه می‌کنی؟

- با آن مزه‌ها را می‌چشم.
- شما گوش دارید؟
- آری.
- با آن چه می‌کنید؟
- با آن آواز را می‌شنوم.
- شما دل هم دارید؟
- آری.
- با آن چه می‌کنید؟
- به هر آن چه که از این اعضا و حواسم بدان وارد می‌شود امتیاز می‌دهم.
- مگر این اعضا تو را از دل بی‌نیاز نمی‌کنند؟
- نه.

چه طور بی‌نیاز نمی‌کنند با این که همه آن‌ها درست و بی‌عیبند.

- پسر جان، وقتی این اعضا در چیزی که بویند یا بینند یا چشند یا شنوند تردید نکنند، در تشخیص آن به دل مراجعه کنند تا یقین پا بر جا شود و شک برود.

هشام گفت: من به او گفتم: پس همانا خدا دل را برای رفع شک و تردید حواس بر جا داشته؟ گفت: آری، گفتم: باید دل باشد و گر نه، برای حواس یقینی نباشد؟ گفت: آری.

به او گفتم: ای ابا مروان (کنیه عمرو بن عبید است)، خدای تبارک و تعالی حواس تو را بی‌امام رها نکرده و برای آن‌ها امامی گماشته که ادراک او را تصحیح کند و در مورد شک، یقین به دست آورد ولی همه این خلق را در شک و سرگردانی و اختلاف بگذارد و امامی برای آن‌ها معین نکند تا آن‌ها را از شک و حیرت برگرداند و برای اعضای تن تو امامی معین کند تا حیرت و شک او را علاج کند؟! گفت: در این جا خاموش ماند و به من پاسخی نداد و به من رو کرد و گفت: تو هشام بن حکم هستی؟ گفتم: نه. گفت: از همنشین‌های او هستی؟ گفتم: نه. گفت: پس اهل کجا هستی؟ گفتم: از اهل کوفه.

گفت: پس تو خود او هستی. سپس مرا در آغوش کشید و به جای خود نشانید و از جای خود کنار رفت و چیزی نگفت تا من برخاستم.

امام صادق  خنده‌ای کرد و گفت: ای هشام، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: این‌ها مطالبی بود که از شما یاد گرفتیم و تنظیم کردم. فرمود: به خدا این حقیقتی است که در صحف ابراهیم و موسی نوشته است (الکافی، ج ۱، ص ۱۶۸).

## كتاب نامه

- اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشي)، ابو جعفر محمد بن حسن بن علي طوسي، تصحيح: حسن مصطفوي، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸.
- اعلام الوری باعلام الهدی، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، تصحيح و تعليق: علی اکبر غفاری، بیروت، دار المعرفة، ۱۳۳۹ ق.
- الشافی فی الامة، ابوالقاسم علی بن طاهر بن ابی احمد الحسین (سید مرتضی)، تهران: مؤسسه الصادق، دوم، ۱۴۱۰ ق.
- الفهرست، ابن ندیم، تعليق: الشيخ ابراهيم رمضان، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۱۷ ق.
- الفهرست، ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی، به کوشش: محمود رامیار، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ۱۳۵۱.
- الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ترجمه: سید جواد مصطفوی، تهران: کتاب فروشی علمیه اسلامی، اول، بی تا.
- الکلام عند الامامیه، محمد رضا جعفری، مقدمه، بیروت: دار المفید، دوم، ۱۴۱۴ ق.
- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، ج ۱۶، بیروت: دار الکتب العربی، دوم، ۱۴۱۴ ق.
- تأسيس الشیعه لعلوم الاسلام، سید حسن صدر، قم: انتشارات اعلمی، دوم، ۱۳۷۵.
- التحرير الطاووسی، حسن بن زین الدین، تحقیق: فاضل الجواهری، قم: کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، اول، ۱۴۱۱ ق.
- تنقیح المقال، عبد الله مامقانی، ج ۳، نجف: المطبعة المرتضویه، ۱۳۵۲.
- الرجال، احمد بن علی نجاشی، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۱۳ ق.
- کمال الدین و تمام النعمه، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، تصحيح: علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ق.
- لب اللباب فی تحرير الأنساب، جلال الدین سیوطی، بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ق.
- محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلاغ، ابوالقاسم حسین بن محمد، راغب اصفهانی، قم: مکتبه الحیدریه، اول، ۱۳۷۴.
- مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی مسعودی، بیروت: دار الاندلس، بی تا.
- مناقب آل ابی طالب، ابو جعفر محمد بن علی ابن شهر آشوب، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۲ ق.
- کتاب من لا یحضره الفقیه، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، تصحيح و تعليق: علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، دوم، ۱۳۹۲ ق.